

زیستن در میانه‌ی جنگ ۴۰ روزه

سردار فتوحی *



Fatemeh Bahrami/Anadolu

چکیده

جنگ غالباً از منظر دولت‌ها، ارتش‌ها و تصمیم‌های سیاسی روایت می‌شود، حال آن‌که بخش مهمی از واقعیت آن در سطح زندگی روزمره و در دگرگونی عادت‌ها، روابط، ادراکات و شیوه‌های مواجهه‌ی انسان با جهان پیرامون آشکار می‌شود. این پژوهش با تمرکز بر جنگ چهل‌روزه ایران-اسرائیل و امریکا، این سؤال را مطرح می‌کند که جنگ چگونه به درون زندگی روزمره نفوذ می‌کند و در این وضعیت، مردم چگونه در مواجهه با جنگ، زندگی روزمره‌ی خود را سازمان می‌دهند؟ پژوهش با رویکرد مردم‌نگارانه و با بهره‌گیری از مشاهده‌ی مشارکتی و عناصر خودمردم‌نگاری انجام شده است. یافته‌ها نشان می‌دهد که جنگ ۴۰ روزه دو سطح متفاوت از زندگی را هم‌زمان به وجود آورد: سطح رخداد و سطح استمرار. انفجار، حمله و اصابت موشک رخدادند؛ اما پختن غذا، خوابیدن، خرید کردن، تماس گرفتن، گفت‌وگو کردن و تمیز کردن خانه، استمرار زندگی‌اند. قدرت جنگ در سطح رخداد آشکار است، اما قدرت جامعه برای ادامه دادن در سطح استمرار دیده می‌شود. در روزهای نخست، رخداد بر استمرار غلبه دارد؛ اما هرچه جنگ ادامه پیدا می‌کند، استمرار دوباره خود را بر رخداد تحمیل کرد. بر همین اساس مردم جنگ‌زده در پنج نسبت به هم‌پیوسته‌ی «زمان»، «مکان»، «اشیا»، «دیگری» و «خود»، زندگی روزمره‌شان را بازآرایی می‌کنند. شاید به همین دلیل، مهم‌ترین مسئله در زندگی روزمره‌ی جنگی این نیست که آیا زندگی ادامه دارد یا نه؛ بلکه این است که زندگی در طول ۴۰ روز جنگ، چگونه خود را از نو سازمان می‌دهد، با چه تغییراتی ادامه پیدا می‌کند و برای این ادامه‌دادن چه هزینه‌ای می‌پردازد.

کلیدواژه‌ها: زندگی روزمره؛ جنگ؛ تجربه‌ی زیسته؛ نظم روزمره؛ مردم‌نگاری

مقدمه

غالب فیلسوفان بزرگ، زندگی روزمره را تحقیر کرده‌اند. هگل می‌گفت زندگی روزمره فقط محلی است که «روح مطلق» در آن تحقق پیدا می‌کند و خودِ زندگی روزمره ارزشی ندارد. کانت معتقد بود که زندگی روزمره قلمرو ملال و بی‌نظمی است؛ چیزی که باید با عقل مهار شود. کی‌یرکگور نیز بر آن بود که زندگی روزمره سرشار از اضطراب و ناامنی است و انسان تنها از طریق ایمان می‌تواند از آن عبور کند. هایدگر نیز معتقد بود انسان در جهان پرتاب شده و زندگی روزمره وضعیتی از سقوط و اضطراب دائمی است. مارکسیسم ارتدوکس بیش از حد بر اقتصاد و کارخانه تمرکز کرده و خانه، عشق، خیابان، خواب، مصرف، عادت‌ها و احساسات را نادیده گرفته است (Lefebvre, 1947). لوفور (۱۹۴۷) در انتقاد به مارکسیسم ارتدوکس می‌نویسد که انقلاب واقعی تنها در کارخانه رخ نمی‌دهد؛ بلکه در آشپزخانه، خیابان، مدرسه، خانواده و بدن انسان نیز شکل می‌گیرد. تاریخ در میدان‌های نبرد و پارلمان‌ها ساخته نمی‌شود؛ بلکه در آشپزخانه‌ها، خیابان‌ها، اتوبوس‌ها، عشق‌ها، خواب‌ها و عادت‌های روزمره ساخته می‌شود.

برخلاف رویکردهای بالا، لوفور (۱۹۴۷) معتقد است که انسان یا در زندگی روزمره آزاد می‌شود، یا اساساً آزاد نخواهد شد. از این منظر، زندگی روزمره حاشیه‌ای بی‌اهمیت در برابر رخداد‌های بزرگ سیاسی و نظامی نیست؛ خودِ میدان اصلی تجربه، سلطه و امکان‌رهایی است. با این حال، زندگی روزمره، به‌ویژه در زمان جنگ، اغلب به حاشیه رانده شده است. تا امروز، روایت جنگ ۴۰روزه عمدتاً روایت نظامیان و سیاستمداران بوده است: از عملیات و مواضع نظامی، تصمیم‌های سیاسی و سیاست‌های پشت‌پرده‌ی این نظامیان و سیاستمداران گفته‌اند؛ اما کمتر پرسیده شده است که مردم در دل جنگ چه می‌گویند و چگونه زندگی می‌کنند. گویی جنگ فقط میان دولت‌ها و ارتش‌ها رخ می‌دهد و مردم بیرون از آن ایستاده‌اند؛ حال آن‌که جنگ پیش از آنکه در بیانیه‌های نظامی و اتاق‌های سیاست دیده شود، در زندگی روزمره‌ی مردم، در خانه‌ها، خیابان‌ها، ترس‌ها، انتظارات و تغییر عادت‌های آنان خود را نشان می‌دهد؛ اگر بخواهیم واقعاً جنگ

را بفهمیم، باید از روایت صاحبان قدرت پایین بیاییم و به زمان و مکان زیسته‌ی مردم نگاه کنیم.

در امتداد همین نگاه، جنگ را نمی‌توان صرفاً رخدادی بیرونی دانست که در مرزها، پادگان‌ها یا اتاق‌های تصمیم‌گیری اتفاق می‌افتد؛ بلکه همچون اوهلینگ (۲۰۲۳)، در کتاب «جنگ روزمره: منازعه بر سر دونباس، اوکراین» می‌نویسد جنگ هنگامی به واقعیت اجتماعی بدل می‌شود که وارد زندگی روزمره می‌شود و جهان درونی و بیرونی انسان را دگرگون می‌کند. جنگ تنها خانه‌ای را ویران نمی‌کند، بلکه معنای خانه را تغییر می‌دهد؛ تنها خیابانی را ناامن نمی‌کند، بلکه شیوه‌ی رفت‌وآمد و حضور در خیابان را دگرگون می‌سازد؛ تنها زمان را مختل نمی‌کند، بلکه نحوه‌ی انتظار کشیدن، خوابیدن، کار کردن و فکر کردن به فردا را نیز تغییر می‌دهد. آنچه تا دیروز بدیهی و طبیعی به نظر می‌رسید، با صدای انفجار و سایه‌ی موشک‌ها می‌تواند ناگهان بیگانه شود و انسان را وادار کند نسبت خود را با زمان، مکان، بدن، دیگری و آینده از نو تنظیم کند. از این منظر، مردم جنگ را نه یک‌بار، بلکه هر روز و هر شب در جزئیات زندگی خود تجربه می‌کنند. آنان ممکن است به عادت‌های تازه پناه ببرند، به عادت‌های پیشین بازگردند یا میان این دو مدام در نوسان باشند؛ بنابراین زندگی روزمره در جنگ نه وضعیتی ثابت، بلکه فرایندی مداوم از سازگاری، تغییر و بازتعریف نسبت انسان با جهان است.

برای این منظور، پژوهش حاضر که بر جنگ ۴۰ روزه‌ی ایران-اسرائیل و آمریکا متمرکز است با رویکرد مردم‌نگارانه و با بهره‌گیری از مشاهده‌ی مشارکتی و عناصر خودمردم‌نگاری انجام شده است. داده‌ها از طریق تجربه‌ی زیسته و حضور پژوهشگر در موقعیت‌های روزمره، گفت‌وگوهای غیررسمی در مهمانی‌ها، باشگاه‌ها و جمع‌های اجتماعی، همچنین مشاهده‌ی بحث‌ها و تعاملات در گروه‌ها و کانال‌های خبری مرتبط با جنگ گردآوری شده‌اند. در این رویکرد، تجربه‌ی زیسته‌ی پژوهشگر نیز بخشی از میدان پژوهش محسوب می‌شود و هدف، فهم چگونگی ورود جنگ به گفت‌وگوها، روابط، عواطف و دیگر ابعاد زندگی روزمره است.

جنگ در تار و پود زندگی روزمره

تجربه‌ی جنگ در زندگی روزمره را می‌توان در پنج نسبت به‌هم‌پیوسته دنبال کرد: نسبت زندگی روزمره با مکان، زمان، اشیا، دیگر انسان‌ها و خود. این پنج نسبت، نه حوزه‌هایی کاملاً جدا از یکدیگر، بلکه وجوه درهم‌تنیده‌ی یک تجربه‌ی واحدند که در جنگ، جهان آشنای زندگی روزمره را از نو سازمان می‌دهد. بر همین اساس، در ادامه هریک از این نسبت‌ها به‌عنوان ساحتی از تجربه‌ی روزمره در وضعیت جنگی بررسی می‌شود.

الف) مکان؛ از فضای آشنا تا فضای ناامن

جنگ ۴۰ روزه را می‌توان نمونه‌ای از جنگ‌های معاصر دانست؛ جنگ‌های مدرن فقط بر جغرافیا رخ نمی‌دهد؛ جغرافیا را دگرگون می‌کند. در جنگ‌های قدیمی از مرزها عبور می‌کردند، زمین را می‌گرفتند، شهرها را محاصره می‌کردند و سرانجام به مرکز قدرت می‌رسیدند. فاصله، در آن جنگ‌ها، بخشی از منطق نبرد بود. اما فناوری نظامی جدید این منطق را تا حد زیادی برهم زده است. موشک، پهپاد و حملات دوربرد، فاصله را فشرده می‌کنند؛ کسی می‌تواند در نقطه‌ای دور ایستاده باشد و در لحظه‌ای کوتاه، نقطه‌ای بسیار دور را به میدان جنگ تبدیل کند. همانند آنچه اسرائیل و آمریکا از فاصله‌ای دور به صورت مستقیم بیت رهبری در مرکز تهران را هدف قرار دادند. بیش از هر زمان دیگر در گذشته، برای ضربه‌زدن به قدرت الزاماً نیازی به تصرف زمین نیست. جنگ از «گرفتن مکان» به «زدن مکان» تغییر کرده است.

از همین‌جا، جغرافیای جنگ نیز عجیب و متناقض می‌شود. ممکن است در نقطه‌ای از شهر، افراد یا مراکز نظامی و امنیتی هدف قرار گیرند، در حالی که در فاصله‌ای کوتاه‌تر از آن، زندگی روزمره همچنان ادامه داشته باشد. جنگ دیگر الزاماً به شکل پیشروی یک ارتش روی زمین دیده نمی‌شود؛ گاهی همچون نیرویی نامرئی از فاصله‌ای دور وارد می‌شود و دقیقاً نقطه‌ای را نشانه می‌گیرد.

در این معنا، جنگ مدرن تا حدی جنگ مکان‌ها نیست، جنگ مختل کردن مکان‌هاست: جایی که دیروز امن بود، امروز ناامن است؛ جایی که مرکز اقتدار بود، به

نقطه‌ی آسیب‌پذیر تبدیل می‌شود. در جنگ اخیر، این وارونگی مکان به‌روشنی در تجربه‌ی شهروندان دیده شد. نزدیکی به مراکز نظامی و امنیتی که در وضعیت عادی (پیشاجنگ) می‌توانست نشانه‌ای از اقتدار و حفاظت تلقی شود، در شرایط جنگی می‌توانست دقیقاً معنای معکوس پیدا کند. مرکز قدرت به مرکز خطر تبدیل می‌شود. فاصله از مراکز حساس نظامی و سیاسی دیگر به معنای دوری از قدرت نیست؛ به معنای دوری از هدف احتمالی موشک‌ها است. این‌جا جغرافیای قدرت وارونه می‌شود: آنچه در زمان صلح نشانه‌ی امنیت بود، در زمان جنگ می‌تواند نشانه‌ی تهدید باشد.

جنگ همچنین رابطه‌ی انسان با آسمان را تغییر می‌دهد. آسمان دیگر پس‌زمینه‌ی بی‌تفاوت زندگی نیست؛ به بخشی از جغرافیای جنگ تبدیل می‌شود. مردم به صداها و حرکت‌هایی نگاه می‌کنند که پیش‌تر هیچ معنای سیاسی یا امنیتی نداشتند: صدای جنگنده، پهپاد، پدافند یا نوری در آسمان. در گذشته در وضعیت جنگی، آسمان به‌عنوان فضایی دیده می‌شد که به سوی آن دعا می‌کردند تا به کمک‌شان بیاید زیرا تصور می‌شد که نیروهای متافیزیکی و خدا در آسمان وجود دارد ولی در جنگ‌های جدید از جمله جنگ ایران-اسرائیل دیگر آسمان به جای فضای رهایی به فضای مراقبت تبدیل شد. انسان مدام بالا را نگاه می‌کند، زیرا خطر بیش از همه در آسمان فرود می‌آید. صداها، نورها، حرکت هواپیماها و پهپادها و حتی سکوت ناگهانی، به نشانه‌هایی برای ارزیابی خطر تبدیل می‌شوند. در چنین شرایطی، جنگ از یک رویداد نظامی به سازوکاری برای امنیتی‌کردن زندگی روزمره تبدیل می‌شود؛ انسان نه‌فقط در برابر حمله، بلکه در برابر امکان حمله زندگی می‌کند.

هم‌زمان، شهر نیز معنای سابق خود را از دست می‌دهد. خیابانی که دیروز مسیر رفت‌وآمد بود، امروز ممکن است به مسیر پرخطر تبدیل شود؛ مثلاً عبور و مرور در کنار دادگاه‌ها، کلانتری‌ها و ... پرخطر به شمار می‌رفت. یعنی ساختمانی که محل کارهای روزمره بود ناگهان به نقطه‌ای حساس و ناامن بدل شود. اداره‌ای که در زمان صلح محل حضور دولت و اجرای نظم روزمره بود، در زمان جنگ ممکن است خلوت، تعطیل یا بی‌فایده شود. بخشی از شهر که پیش‌تر با «کار» معنا پیدا می‌کرد، ناگهان از کارکرد خود تهی می‌شود. در مقابل، مکان‌هایی که در شرایط عادی حاشیه‌ای بودند — خانه، زیرزمین، روستا، باغ، یا حتی خانه‌ی بستگان در شهری دیگر — اهمیت تازه‌ای پیدا

می‌کنند. جنگ سلسله‌مراتب مکانی را به هم می‌ریزد. مثلاً نانوائی‌ها و فروشگاه‌های مواد غذایی که پیش از جنگ با تبلیغات درصد جذب مردم بودند ناگهان به نقطه‌ی بقا و ازدحام تبدیل شد و مردم برای رعایت حال یکدیگر، صف‌های طولانی را تشکیل دادند که نوعی عدالت در یک وضعیتی ناعادلانه است. تاکنون که آشنا و پارتی در دادگاه و بانک و سایر ادارات حائز اهمیت بود دیگر آشنا در نانوائی به پرستیز و نوعی ژست تبدیل شده است، لذا جنگ ارزش مکان‌ها را جابه‌جا می‌کند. مکان دیگر بر اساس کارکرد عادی‌اش فهمیده نمی‌شود؛ بر اساس میزان خطر و امکان بقا سنجیده می‌شود. اما امکان انتخاب مکان امن، خود امری طبقاتی است. همه نمی‌توانند مکان ناامن را ترک کنند، به شهر دیگری بروند، در خانه‌ی بستگان ساکن شوند یا برای مدتی از کار و درآمد خود چشم‌پوشند. از این منظر، «امنیت مکانی» یک امکان برابر و همگانی نیست؛ به سرمایه‌ی اقتصادی، شبکه‌های خویشاوندی، مالکیت مسکن، امکان جابه‌جایی و حتی نوع شغل افراد وابسته است. در نتیجه، جنگ نه فقط جغرافیای شهر، بلکه نابرابری موجود در دسترسی به جغرافیای امن را نیز آشکار می‌کند.

در این میان، مرز میان مرکز و حاشیه نیز تغییر می‌کند. اگر در روزگار صلح، مهاجرت از روستا به شهر و از شهر به کلان‌شهر نشانه‌ای از پیشرفت و جست‌وجوی فرصت‌های بهتر بود، در شروع جنگ ۴۰ روزه این مسیر وارونه شد. مثلاً همه‌ی افرادی که روزگاری برای شغل بهتر، بیمارستان، دانشگاه و رفاه بهتر از کردستان به تهران سفر کرده بودند با شروع جنگ به شهرها و روستاهای کوچک کردستان بازگشتند. در واقع، انسان‌ها از کلان‌شهرها به شهرهای کوچک و از شهرها به روستاها پناه می‌برند؛ گویی امنیت، نه در مرکز، بلکه در حاشیه و دوری از کانون تهدید جست‌وجو می‌شود. این‌جاست که می‌توان ایده‌ی زمیل (۱۳۷۲) درباره‌ی رابطه‌ی انسان کلان‌شهری با طبیعت و پیچیدگی زندگی مدرن را به تجربه‌ی جنگ پیوند زد. کلان‌شهر نماد تراکم، وابستگی متقابل، زیرساخت‌های پیچیده و فاصله گرفتن از طبیعت است؛ اما جنگ می‌تواند همین نظم را مختل کند و انسان را به سوی شهرهای کوچک‌تر، روستاها و فضاهای کم‌تراکم‌تر براند. در جنگ ۴۰ روزه، دورشدن از کلان‌شهر برای بخشی از مردم فقط جابه‌جایی مکانی نبود؛ نوعی فرار از جغرافیای تمدن متراکم و تکنولوژیک به جغرافیای بقا بود.

از این منظر، جنگ تناقضی اساسی در دل مدرنیته را آشکار می‌کند. فناوری‌هایی که قرار بود انسان را بر طبیعت و مکان مسلط کنند، خود به عاملی برای ناامن کردن مکان تبدیل می‌شوند. شهر مدرن با تمام شبکه‌های ارتباطی، ساختمان‌ها، حمل‌ونقل و زیرساخت‌هایش، در برابر یک حمله‌ی دوربرد می‌تواند ناگهان شکننده شود. انسان برای فرار از همین فناوری جنگی، گاه به مکان‌هایی پناه می‌برد که از نظر تکنولوژیک ساده‌تر و از نظر فضایی کم‌تراکم‌ترند.

لذا جنگ ۴۰ روزه نشان داد که مکان فقط چیزی نیست که انسان در آن زندگی می‌کند؛ چیزی است که انسان باید دائماً دوباره آن را ارزیابی کند: «این‌جا امن است یا نه؟»، «از این‌جا دور شویم یا بمانیم؟»، «این ساختمان هدف حمله است یا پناهگاه؟» این پرسش‌ها نشان می‌دهند که جنگ، نقشه‌ی مکان را از نو در ذهن انسان ترسیم می‌کند.

شنبه ۹ اسفندماه، حدود ساعت ۱۰ صبح، هنگامی که خبر حمله‌ی اسرائیل منتشر شد، من در مدرسه‌ی استعدادهای درخشان (تیزهوشان) حضور داشتم. دانش‌آموزان، که موبایل به همراه نداشتند و هنوز از کشتار فجیع دانش‌آموزان مدرسه‌ی میناب نیز اطلاعی نداشتند، با انتشار خبر حملات به تهران، فضای مدرسه متشنج شد. با وجود فشار دبیران و معاونان برای بازگرداندن آنان به کلاس، دانش‌آموزان حتی در کلاس نیز نمی‌توانستند به‌جای محتوای درسی به یک برنامه‌ی طنز گوش بدهند. گویی با آغاز جنگ، مدرسه دیگر همان مکان پیشین نبود؛ مکان آموزش، به مکان انتظار و اضطراب بدل شده بود و در مقابل، خانه و خانواده معنایی تازه و امنیت‌بخش‌تر پیدا می‌کردند، همه با موبایل دبیران با خانواده‌ها تماس می‌گرفتند و منتظر رسیدن خانواده بودند.

شاید مهم‌ترین تغییر همین باشد: جنگ مکان را فقط تخریب نمی‌کند؛ معنای آن را تغییر می‌دهد. مرکز قدرت می‌تواند به کانون خطر تبدیل شود، حاشیه به پناهگاه، خانه به سنگر، آسمان به منبع اضطراب و روستا به امکان بقا. پس از جنگ نیز ساختمان‌ها ممکن است دوباره ساخته شوند، خیابان‌ها دوباره باز شوند و شهر به‌ظاهر به وضعیت سابق بازگردد؛ اما مکان دیگر همان مکان نیست، زیرا خاطره‌ی جنگ در آن رسوب کرده است.

به نظر می‌رسد در جنگ ۴۰ روزه، ادبیات «بقا» چنان بر تجربه‌ی جنگ مسلط شد که مسئله‌ی عدالت و سلطه به حاشیه رانده شد. اگر مردم یاد بگیرند کدام خیابان را ترک کنند، کجا پناه بگیرند، چگونه صف بایستند، چگونه خود را با کمبود سازگار کنند و چگونه از شبکه‌های اجتماعی خود برای عبور از بحران استفاده کنند، این امر لزوماً به معنای موفقیت جامعه در مواجهه با جنگ نبود. گاهی آنچه «تاب‌آوری» نامیده می‌شد، چیزی جز انتقال هزینه‌های جنگ از نهادها و ساختارهای قدرت به دوش افراد نبود.

ب) زمان؛ ورود زندگی به انتظار و تعلیق

جنگ تنها نبردی در جغرافیا نیست؛ رخدادی است که زمان را نیز دگرگون می‌کند. پروکتور (۲۰۱۴) در کتاب «امر روزمره در شرایط جنگی - جنگ جهانی اول» می‌نویسد جنگ زمان ویژه‌ی خود را می‌آفریند؛ زمانی آکنده از انتظار، اضطراب، امید و ناامیدی. در میانه‌ی جنگ، لحظه‌ها دیگر همان لحظه‌های پیش از جنگ نیستند و انسان ناگزیر می‌شود نسبت خود را با گذشته، اکنون و آینده از نو تعریف کند. جنگ فقط مکان‌ها را از جای خود خارج نمی‌کند؛ ریتم زندگی را نیز از مدار عادی‌اش بیرون می‌کشد. ساعت همچنان کار می‌کند، اما زمان زیسته دیگر همان زمان نیست: یک دقیقه انتظار می‌تواند از یک ساعت طولانی‌تر شود و چند روز جنگ می‌تواند چنان فشرده در حافظه بماند که گویی بخشی از یک عمر بوده است.

در آغاز جنگ ۴۰ روزه‌ی ایران-اسرائیل، این دگرگونی در ساده‌ترین شکل خود در زندگی روزمره دیده می‌شود در شرایط جنگی، شب‌ها زودتر فرا می‌رسند، خیابان‌ها زودتر خالی می‌شوند و مغازه‌ها پیش از موعد کرکره‌ها را پایین می‌کشند. گویی ترس، ساعت‌های شهر را از نو تنظیم می‌کند. زمان بیرون دیگر با زمان درون خانه یکی نیست؛ آدم‌ها پیش از تاریکی به خانه برمی‌گردند، برنامه‌هایشان را لغو می‌کنند و هر تصمیم روزمره را با یک احتمال تازه می‌سنجند «شاید به اینجا حمله کند». آینده در قالب موشک و پهپاد، بر اکنون مردم حکومت می‌کند و مردم بر مبنای همین احتمال عمل می‌کنند. لذا زمان روزانه دیگر نه با ساعت کاری و برنامه‌ی شخصی، بلکه با منطق

جنگ تنظیم می‌شود. این به نوعی سلب اختیار از انسان نسبت به زمان خویش است. فرد دیگر کاملاً تصمیم نمی‌گیرد چه زمانی کار کند، سفر کند، دیدار کند یا برای آینده برنامه بریزد؛ بخشی از زمان او به انتظار برای تصمیم‌ها و رخدادهایی اختصاص می‌یابد که خارج از کنترل او هستند.

در روزهای نخست جنگ ایران-اسرائیل، انفجار موشک یا پهپاد می‌توانست زمان زیسته را به سه مقطع تقسیم کند: پیش از انفجار، لحظه‌ی انفجار و پس از انفجار. پیش از انفجار، زندگی هنوز ظاهراً عادی است، اما اضطراب حادثه‌ی احتمالی در آن حضور دارد. لحظه‌ی انفجار، زمان را فشرده می‌کند؛ چند ثانیه می‌تواند به تجربه‌ای کش‌دار و بی‌انتهای بدل شود. پس از آن، تلفن‌ها پی‌درپی به صدا درمی‌آیند: «کجایی؟»، «خوبی؟»، «فلانی آنجاست؟» در این لحظه، زمان دیگر با ساعت اندازه‌گیری نمی‌شود؛ با فاصله‌ی میان دو تماس و طولانی‌شدن یک سکوت اندازه‌گیری می‌شود. گاهی حتی یک جواب ندادن ساده به تلفن، دلهره و اضطراب را با خود می‌آورد «چرا جواب نمی‌دهد؟».

پس از این، زمان پسموشکی آغاز می‌شود. محل اصابت از یک نقطه‌ی عادی در شهر به نقطه‌ای زمانی تبدیل می‌شود «این‌جا همان جایی است که موشک خورد». مردم به محل می‌روند، ویرانی را می‌بینند، درباره‌ی آن حرف می‌زنند و عکس و فیلم می‌گیرند - برای نمونه، در شهر بوکان، پس از اصابت موشک به ساختمان فرمانداری، در همان دقایق اول بسیاری از مردم برای مشاهده‌ی محل حادثه به آنجا رفتند؛ اما تنها چند دقیقه بعد، همان محل بار دیگر هدف حمله موشکی قرار گرفت و در نتیجه، شماری از افرادی که در محل حضور داشتند جان خود را از دست دادند. لذا حادثه از «اکنون» جدا می‌شود و وارد حافظه می‌گردد. از این لحظه به بعد، مکان دیگر فقط مکان نیست؛ حامل زمان است. شهر شروع می‌کند به انباشتن نقاطی که هر کدام تاریخچه‌ای از یک انفجار دارند.

پروکتور (۲۰۱۴) در کتاب «امر روزمره در شرایط جنگی» که در خصوص جنگ جهانی اول نوشته است بر مبنای تجارب افراد به این نتیجه می‌رسد که جنگ نسبت انسان با آینده را دگرگون می‌کند. پیش از جنگ نیز انتظار بخشی از زندگی است، اما انتظار در جنگ کیفیت دیگری دارد؛ زیرا آینده نه یک امکان دور، بلکه حادثه‌ای است که ممکن است هر لحظه بر اکنون فرود بیاید. انتظار حمله‌ی بعدی، انتظار تماس پسری

که در پادگان است، انتظار رسیدن فرزندی که به شهر دیگری رفته، انتظار پایان حمله‌ی هوایی و انتظار اعلام آتش‌بس. جنگ، آینده را به زمان حال تحمیل می‌کند. انسان در اکنونی زندگی می‌کند که دائماً از آینده خبر می‌گیرد و از آن می‌ترسد. در چنین وضعی، آدم‌ها مدام می‌پرسند «کی تموم می‌شود؟». اما مسئله این است که در جنگ، «تمام‌شدن» هم خودش تبدیل به یک زمان نامعلوم می‌شود.

از همین جاست که امید نیز به پدیده‌ای زمانی تبدیل می‌شود. امید موتور محرکه‌ی جامعه است. انگار جنگ به این موتور محرکه هم شلیک می‌کند چنانکه اسپینوزا (۱۴۰۲) می‌گفت امید ارتباط با کوناتوس و میل به بقا دارد، زمانی که رخدادی پیش بیاید اگر ما بفهمیم به ما بقای بیشتری می‌دهد امید بیشتری داریم و زمانی که این رخداد بقای ما را به خطر بیندازد یا احساس کنیم که به بقای لطمه می‌زند ناامید می‌شویم. در جنگ معمولاً امید به دلیل ترس از کشته‌شدن، کاهش می‌یابد. اما دو ماه پیش از جنگ (اعتراضات دی ماه)، پس از اعتراضات ضدحکومتی و در شرایطی که بخشی از مخالفان حکومت امکان تغییر از درون را مسدود می‌دیدند، حمله‌ی اسرائیل برای بخشی از آنان به‌صورت یک امکان سیاسی تصور می‌شد. لذا جنگ برای آنها به نوعی امید تبدیل شد که گویی جنگ شروعی تازه از حیات اجتماعی خواهد بود.

اما برای گروهی دیگر، همان آینده معنایی کاملاً معکوس داشت. حمله، نه گسست و امکان، بلکه تهدیدی علیه بقا بود. بنابراین یک حادثه‌ی واحد، پیش از وقوع، دو آینده‌ی متضاد می‌ساخت: برای یکی، حمله می‌توانست آغاز باشد و برای دیگری پایان. این‌جا تفاوت در واکنش به جنگ، در اصل تفاوت در تجربه‌ی زمان و تصور آینده بود. در واقع به تدریج که جنگ طولانی‌تر شد جای این گروه‌ها عوض شد، گروه اول هر روز بیشتر ناامیدتر می‌شدند و گروه دوم امیدوارتر. بنابراین جنگ به‌نوعی دستکاری زمان و به‌نوعی دستکاری امید بود، امید را به ناامیدی و ناامیدی را به امید تبدیل می‌کرد. به همین دلیل، زمان جنگ فقط زمان ساعت و تقویم نیست؛ زمان عاطفه نیز هست. امید، ترس و انتظار در طول جنگ ثابت نمی‌ماند؛ تغییر می‌کنند، جابه‌جا می‌شوند و گاه جای یکدیگر را می‌گیرند. آدمی که دیروز می‌گفت «کاش این اتفاق بیفتد»، ممکن است چند روز بعد بگوید «فقط کاش تمام شود». این فاصله‌ی کوتاه، همان جایی است که زمان جنگ امید را به ناامیدی تبدیل می‌کند.

در این میان، شنیدن و گفت‌وگوی روزمره نیز در زمانه‌ی جنگ تحت تأثیر زمان قرار می‌گیرد. دوره‌می‌ها و باهم بودن‌ها که در زمانه‌ی جنگ بزرگ‌تر و بیشتر شده است در روزها و هفته‌های ابتدایی جنگ، مردم بخش بزرگی از شبانه‌روز را با خبر و گفت‌وگوهای در خصوص جنگ می‌گذرانند، اما با طولانی‌شدن جنگ، مردم از حرف‌زدن درباره‌ی جنگ خسته می‌شوند. گاهی آدم‌ها حتی وسط همان وضعیت می‌گویند «همه تحلیلگر جنگ شده‌اند»، «هر جا می‌روی بحث جنگ است»، «خسته شدیم از این همه اخبار». و مردم به گفت‌وگوی امور روزمره (بازار، مدارس و ...) بازمی‌گردند. این بازگشت را نباید صرفاً بی‌تفاوتی دانست. روزمرگی راهی برای پس‌گرفتن زمان از جنگ است. انسان با کار کردن، خرید کردن، غذاپختن و ادامه‌دادن به زندگی، بخشی از زمانی را که جنگ می‌خواهد تصاحب کند، دوباره برای خود حفظ می‌کند. آلیس نلسون،^۱ شاعر آمریکایی (۱۸۷۵-۱۹۳۵)، در شعر «می‌نشینم و خیاطی می‌کنم»^۲ همین وضعیت را به‌خوبی نشان می‌دهد: فعالیت‌ی روزمره مانند خیاطی می‌تواند افراد را برای لحظه‌ای از جنگ دور کند، اما هم‌زمان حضور جنگ را به شکل دیگری به یاد می‌آورد. روزمرگی در جنگ، فراموشی جنگ نیست؛ تلاش برای ساختن زمانی است که جنگ نتواند تماماً آن را اشغال کند (به نقل از اوهلینگ، ۲۰۲۳). لذا زمان در جنگ، هم دشمن است و هم ناجی.

با گذشت زمان، جنگ نیز به عاداتی روزمره بدل می‌شود. صدای جنگنده‌ها، انفجار موشک‌ها، پهبادهای مرگ و ویرانی آرام‌آرام در ریتم زندگی جای می‌گیرند. همچنان که مارینا اوکراینی در خصوص جنگ روسیه و اوکراین می‌نویسد «انسان به شنیدن صدای جنگنده و موشک خو می‌گیرد؛ اما این خوگرفتن به معنای عادی‌شدن جنگ نیست. آنچه تغییر می‌کند، خودِ جنگ نیست؛ معیار عادی‌بودن است» (Mignot, 2026). امر استثناییِ جنگ، در گذر زمان، سیمای طبیعیِ زندگی را به خود می‌گیرد. چیزی که در روزهای نخست همه را از حرکت بازمی‌داشت، پس از مدتی تنها مکثی کوتاه ایجاد می‌کند و زندگی دوباره ادامه می‌یابد. مردم به سر کار می‌روند، خرید می‌کنند، غذا می‌پزند، دیدار می‌کنند و برای فردا برنامه می‌ریزند؛ حتی وقتی احتمال حمله همچنان وجود دارد. این بازگشت به روزمرگی، بازگشت به گذشته نیست؛ زندگی فقط شکل گذشته را دوباره می‌گیرد، نه زمان گذشته را. باید اذعان داشت که

بازگشت به زندگی روزمره لزوماً نشانه‌ی مهار بحران نیست؛ گاه نشانه‌ی انتقال هزینه‌های بحران از نهادها به افراد است. وقتی امنیت، زیرساخت و اقتصاد مختل می‌شوند، فرد ناچار است خود هزینه و راه‌حل بقا را بر عهده گیرد. از این منظر، «ادامه‌ی زندگی» هم می‌تواند مقاومت باشد و هم صورت پنهان خصوصی‌شدن رنج. شاید عمیق‌ترین اثر جنگ همین باشد: گذشته را از دسترس خارج می‌کند، اکنون را با انتظار می‌آمیزد و آینده را نامطمئن می‌سازد. انسان یاد می‌گیرد در کنار جنگ زندگی کند، اما دیگر نمی‌تواند به زمانی بازگردد که جنگ هنوز بخشی از زندگی او نشده بود. زندگی ادامه پیدا می‌کند، اما زمان پیش از جنگ دیگر بر نمی‌گردد.

ج) دیگری، بازآرایی روابط انسانی

جنگ فقط رابطه‌ی انسان با زمان و مکان را دگرگون نمی‌کند؛ شبکه‌ی روابط او با دیگران را نیز از نو سازمان می‌دهد. در شرایط جنگی، دیگری دیگر همان دیگری پیش از جنگ نیست. خانواده، دوست، همسایه، غریبه و حتی دولت، هم‌زمان می‌توانند منبع امنیت، اضطراب، اعتماد یا تهدید باشند. به همین دلیل، زندگی روزمره در جنگ عرصه‌ای است که در آن روابط اجتماعی مدام بازتعریف می‌شوند: برخی پیوندها محکم‌تر می‌شوند، برخی از هم می‌گسلند و برخی رابطه‌هایی که پیش‌تر وجود نداشتند، ناگهان شکل می‌گیرند.

پروکتور (۲۰۱۴) در کتاب «امر روزمره در شرایط جنگی - جنگ جهانی اول» می‌نویسد که جنگ، تنها مناسبات میان دولت‌ها را دگرگون نمی‌کند، بلکه روابط میان انسان‌ها را نیز از نو سامان می‌دهد. همان‌گونه که ماکیاولی می‌گوید: «جنگ دزدها را به وجود می‌آورد و صلح آن‌ها را به دار می‌آویزد.» جنگ، نظم عادی روابط اجتماعی را برهم می‌زند و ارزش‌ها، اعتمادها و حتی مرزهای اخلاقی را در معرض بازتعریف قرار می‌دهد. آنچه در روزگار صلح ناپسند و نامشروع تلقی می‌شود، گاه در شرایط جنگی به رفتاری قابل‌فهم یا حتی ضروری بدل می‌شود. وقتی دولت، امنیت و آینده نامطمئن می‌شوند، انسان به کوچک‌ترین و پایدارترین نهاد اجتماعی از جمله «دوره‌می‌های خانوادگی»، «تعطیلات» و «آیین‌های مشترک» بازمی‌گردد.

۱) پیوند با گروه‌های نخستین

همان‌طور که پروکتور (۲۰۱۴) در کتاب «امر روزمره در شرایط جنگی» می‌نویسد یکی از برجسته‌ترین ویژگی‌های جنگ، بازگشت انسان به نزدیک‌ترین حلقه‌های اجتماعی است. در جنگ ایران-اسرائیل نیز از همان ابتدا، خانواده‌های درجه‌اول بیش از هر زمان دیگری گرد هم می‌آیند و پیوندهای خویشاوندی اهمیت تازه‌ای پیدا می‌کنند. در واقع، خانواده در این متن صرفاً یک رابطه‌ی عاطفی نیست؛ بلکه سازوکاری برای مقاومت در برابر فروپاشی اجتماعی است. پروکتور (۲۰۱۴) در خصوص جنگ جهانی، زن و شوهری فرانسوی به نام «ماری» و «پل پیرو» را مثال می‌آورد که در طول جنگ که از هم دور بودند صدها نامه برای یکدیگر نوشتند. آنان در نامه‌هایشان درباره‌ی اخبار روزمره، ترس‌ها، امیدها و آرزوی دیدار دوباره صحبت می‌کردند. باین‌حال، نزدیکی فیزیکی و عاطفی انسان‌ها همواره به معنای آرامش نیست. هرچند خانواده‌ها و خویشاوندان بیش از گذشته در کنار یکدیگر قرار می‌گیرند، اما این هم‌نشینی طولانی، اضطراب‌های انباشته، تفاوت در تحلیل رخدادها و فشارهای روانی، زمینه‌ی شکل‌گیری تنش‌های پنهان و آشکار را نیز فراهم می‌کند. بسیاری از خانواده‌هایی که در هفته‌های اول و دوم جنگ ۴۰ روزه دور هم بودند، بعد از این مدت غالباً به خانه‌های خود برگشتند. در واقع، مهمانی‌ها و دورهمی‌ها در کنار صمیمیت، صحنه‌ی بحث، جدل و اختلاف نظر نیز بودند. گویی جنگ، انسان‌ها را هم‌زمان به یکدیگر نزدیک و با گذشت زمان از یکدیگر خسته می‌کند. از این‌رو، یکی از پارادوکس‌های زیست جنگی آن است که صمیمیت و نزاع، هم‌زمان و در کنار یکدیگر تجربه می‌شوند؛ انسان‌ها برای احساس امنیت به هم پناه می‌آورند، اما همان نزدیکی، بستری برای اصطکاک، تعارض و فرسودگی روابط نیز فراهم می‌آورد.

جنگ انسان‌ها را به یکدیگر نزدیک می‌کند، اما این نزدیکی الزاماً به معنای گسترش همدلی نیست. در وضعیت جنگی، مراقبت از «خودی» می‌تواند هم‌زمان به بی‌اعتنایی نسبت به «دیگری» بینجامد. همان‌گونه که وینا داس (۲۰۱۳: ۸۰۱) در خصوص جنگ تجزیه‌ی هند می‌گوید «مراقبت از بعضی انسان‌ها، می‌تواند به خشونت علیه انسان‌های دیگر منجر شود». خانواده، همسایه، دوست و همشهری ممکن است به شبکه‌ای برای

حفاظت از یکدیگر تبدیل شوند، اما همین مرزبندی می‌تواند کسانی را که بیرون از این دایره قرار می‌گیرند، جاسوس، بیگانه یا حتی دشمن جلوه دهد. از این منظر، جنگ فقط پیوندهای اجتماعی را تقویت نمی‌کند؛ هم‌زمان مرز میان «ما» و «آنها» را نیز در زندگی روزمره پررنگ‌تر می‌سازد. از این منظر، جنگ می‌تواند همبستگی را به بهای کوچک‌شدن دایره‌ی اخلاقی جامعه تولید کند: «خودی» بیشتر مستحق مراقبت می‌شود و «دیگری» آسان‌تر به مظان سوءظن می‌افتد. بنابراین، افزایش همبستگی درون گروهی لزوماً به معنای افزایش همبستگی اجتماعی نیست؛ گاهی دقیقاً برعکس، مرزهای اجتماعی را سخت‌تر می‌کند.

۲) رابطه با دولت:

رابطه‌ی مردم با دولت در وضعیت جنگی، بیش از آن‌که در شعارهای «همبستگی ملی» دیده شود، در جزئیات زندگی روزمره آشکار می‌شود. دولت با خبرها، هشدارها، محدودیت رفت‌وآمد، تعطیلی‌ها، مدیریت سوخت و کالا و روایت رسمی از جنگ وارد زندگی مردم می‌شود؛ اما مردم این حضور را در آشپزخانه، صف نانوائی، تاکسی، محل کار، مهمانی و گفت‌وگوهای خانوادگی تجربه و تفسیر می‌کنند. آنچه دولت «مدیریت جنگ» می‌نامد، برای مردم می‌تواند تغییر ساعت کار، دشواری خرید، نگرانی از قطع ارتباط با خانواده، پنهان کردن بخشی از نظر سیاسی یا حتی تصمیم ساده‌ای مثل اینکه «امروز بیرون برویم یا نه» باشد.

در ایران این رابطه‌ی روزمره پیچیده‌تر است، زیرا بخشی از مردم پیش از جنگ اساساً با حکومت در تعارض بودند. بنابراین جنگ لزوماً شکاف حکومت و جامعه را از میان نبرد؛ گاهی آن را به درون کوچک‌ترین روابط اجتماعی برد. ممکن بود کسی از حمله‌ی اسرائیل به حکومت خوشحال باشد، اما با شنیدن صدای انفجار نگران فرزند و خانه‌اش شود؛ یا از حکومت متنفر باشد، اما از نابودی شهر و کشورش بترسد. در برخی گفت‌وگوهایی که در کردستان مشاهده کردم، این شکاف و تناقض سیاسی با شدت بیشتری در بین کردها خود را نشان می‌داد. بنابراین جنگ نه شکاف حاکمیت و جامعه را از میان برد، نه مردم را به دو اردوگاه ساده تقسیم کرد؛ بلکه تناقض‌های سیاسی را به زندگی روزمره و به میز شام، محل کار، صف، مهمانی و گفت‌وگوی دوستانه وارد

کرده است. در مشاهدات روزمره‌ی خود در کردستان، بارها دیدم که این تناقض‌ها و شکاف‌های سیاسی از سطح تحلیل‌های کلان فراتر می‌رفت و در گفت‌وگوهای خانوادگی، دوره‌می‌های دوستانه و جمع‌های عمومی به مجادله، رنجش و حتی قطع گفت‌وگو میان افراد می‌انجامید.

بنابراین دولت جنگ را اداره می‌کند، اما مردم ناچارند آن را در جزئی‌ترین لحظات زندگی خود زندگی کنند؛ و درست در همین فاصله است که رابطه‌ی واقعی جامعه با دولت آشکار می‌شود.

۳) رابطه با غریبه‌ها

پروکتور (۲۰۱۴) در کتاب «امر روزمره در شرایط جنگی - جنگ جهانی اول» می‌نویسد در فرانسه، نهادهی به نام «مادرخوانده‌های جنگ»^۳ شکل گرفت. زنانی داوطلب که برای سربازانی که خانواده نداشتند نامه می‌نوشتند تا احساس تنهایی نکنند. جنگ مرز میان آشنا و غریبه را نیز بی‌ثبات می‌کند. در شرایط عادی، غریبه کسی است که در شبکه‌ی معنایی زندگی ما جای مشخصی ندارد؛ اما جنگ با تولید تجربه‌های مشترک، امکان نوعی آشنایی فوری ایجاد می‌کند. یک انفجار، صدای جنگنده، شایعه‌ی حمله یا حتی یک پرسش ساده - «کجا را زدند؟» - می‌تواند دو انسان بیگانه را وارد رابطه کند. تجربه‌ی مشترک، پیش از شناخت شخصی، نوعی نزدیکی اجتماعی تولید می‌کند.

اما همین فرایند در جهت مخالف نیز کار می‌کند. جنگ می‌تواند آشناترین آدم‌ها را بیگانه کند. کافی است دو نفر درباره‌ی یک موشک، یک حمله یا آینده‌ی کشور به دو تفسیر متضاد برسند. آنچه پیش‌تر موضوعی بیرونی بود، اکنون وارد رابطه‌ی شخصی می‌شود. در نتیجه، جنگ نه فقط شبکه‌ی آشنایی، بلکه معیار آشنایی را تغییر می‌دهد: گاهی کسی که هیچ شناختی از او نداریم، به دلیل تجربه‌ی مشترک جنگ به «خودی» نزدیک می‌شود و کسی که سال‌ها با او رابطه داشته‌ایم، به دلیل موضع سیاسی‌اش ناگهان «دیگری» می‌شود. این دگرگونی را در تجربه‌ی زیسته‌ی خود نیز بارها مشاهده کردم. در یکی از مهمانی‌های خانوادگی، اختلاف بر سر تفسیر جنگ و موضع‌گیری سیاسی چنان شدت گرفت که به درگیری لفظی میان چند نفر از بستگان انجامید و

در نهایت، ارتباط آنان با یکدیگر قطع شد. در مقابل، در باشگاه بدنسازی، گفت‌وگویی اتفاقی با فردی که پیش‌تر هیچ شناختی از او نداشتیم، درباره‌ی جنگ و تحلیل رویدادهای آن، زمینه‌ی شکل‌گیری احساس همدلی و نزدیکی را فراهم کرد؛ این آشنایی به تدریج به دوستی انجامید و بعدها او به همراه تمرینی من تبدیل شد. این تجربه‌ها به روشنی نشان می‌داد که جنگ تنها مرزهای سیاسی را جابه‌جا نمی‌کند، بلکه مرزهای دوستی، صمیمیت و احساس تعلق را نیز از نو ترسیم می‌کند.

در ارتباط با دیگران، «گفتن» اهمیت ویژه‌ای پیدا می‌کند. مردم جنگ را فقط تجربه نمی‌کنند؛ آن را برای یکدیگر تعریف می‌کنند. محل اصابت، تعداد انفجارها، صدای جنگنده‌ها، خبرهای تأیید نشده و پیش‌بینی حمله‌ی بعدی وارد گفت‌وگوهای روزانه می‌شوند. این گفت‌وگوها فقط انتقال اطلاعات نیستند؛ تلاش جمعی برای قابل‌فهم کردن واقعیتی هستند که هنوز معنای تثبیت‌شده‌ای ندارد. بنابراین افراد هم‌زمان با شنیدن صدای انفجارها، دستگاه تفسیری خود را نیز به کار می‌اندازند تا آنچه رخ می‌دهد را بفهمند، توجیه کنند یا در برابر آن موضع بگیرند. از این‌رو، جنگ فقط با موشک‌ها، پهپادها و تانک‌ها پیش نمی‌رود؛ بلکه با کلمات، قضاوت‌ها، تحلیل‌ها و تخیل‌های جمعی نیز ادامه می‌یابد.

در وضعیت جنگی، انسان‌ها به شدت نیازمند فهمیدن و فهمیده شدن هستند. آنان می‌خواهند تفاسیر خود را با دیگران در میان بگذارند و تفاسیر دیگران را نیز دریابند. به‌طور کلی، بر اساس گفت‌وگوها و مشاهده‌های میدانی، می‌توان از چهار الگوی عمده در نحوه‌ی تفسیر جنگ میان افراد مورد مطالعه نام بُرد: تحلیل اخلاق‌محور، پیامدمحور، تکنولوژی‌محور و تاکتیک‌محور.

۳- الف) تحلیل‌های اخلاق‌محور؛ نبرد خیر و شر

نخستین و شاید فراگیرترین شیوه‌ی فهم جنگ، تحلیل اخلاق‌محور است. در این نگاه، جنگ پیش از آن‌که مجموعه‌ای از محاسبات سیاسی و نظامی باشد، صحنه‌ی تقابل خیر و شر تلقی می‌شود. دولت‌ها، رهبران و ارتش‌ها نه بر اساس توانایی‌های نظامی یا منافع سیاسی، بلکه بر مبنای فضیلت و رذیلت ارزیابی می‌شوند. در این روایت‌ها، یک طرف جنگ نماینده‌ی عدالت، حقیقت، انسانیت یا دین معرفی می‌شود و

طرف دیگر، تجسم ظلم، فساد و بی‌اخلاقی. افراد نیز در گفت‌وگوها خود را در طرف دفاع از عدالت و حقیقت و انسانیت قرار می‌دهند.

در چنین تحلیلی، شخصیت رهبران سیاسی نیز رنگی اخلاقی پیدا می‌کند. رفتارهای شخصی آنان، سبک زندگی‌شان، سخنانشان و حتی گذشته‌ی اخلاقی‌شان به بخشی از میدان نبرد تبدیل می‌شود. مردم از «پاکی» یا «فساد» سیاستمداران سخن می‌گویند و جنگ را ادامه‌ی نبردی اخلاقی می‌دانند که از مرزهای جغرافیا فراتر رفته است. مثلاً مخالفان سیاست‌های ترامپ وی را بی‌اخلاق و اپستی‌نی معرفی می‌کنند و در مقابل آنها گروهی نیز به کشتار و اعدام مردم در اعتراضات دی ۱۴۰۴ و ۱۴۰۱ دلیلی بر غیراخلاقی بودن حاکمیت ایران سخن می‌گویند.

اخلاقی شدن جنگ، پیچیدگی‌های سیاست را به روایت‌هایی ساده و قابل‌فهم تبدیل می‌کند. جهان به دو اردوگاه تقسیم می‌شود: خوبان و بدان، قربانیان و ستمگران، انسان‌دوستان و دشمنان انسانیت. این شیوه‌ی تحلیل، اگرچه به افراد امکان می‌دهد تا در دل آشوب، موضعی روشن اتخاذ کنند، اما هم‌زمان می‌تواند پیچیدگی‌های تاریخی، اقتصادی و ژئوپلیتیکی جنگ را نیز پنهان سازد. خطر این دوگانه‌سازی آن است که وقتی یک طرف مطلقاً «خیر» و دیگری مطلقاً «شر» تعریف شود، امکان نقد خشونتِ خودی نیز کاهش می‌یابد. در این‌جا اخلاق می‌تواند از ابزاری برای داوری قدرت، به ابزاری برای توجیه آن تبدیل شود: خشونتِ «ما» دفاع نام می‌گیرد و خشونتِ «آنها» جنایت.

۳-ب) تحلیل‌های پیامده‌محور؛ اقتصاد رنج و محاسبه‌ی هزینه‌ها

گروه دیگری از مردم، جنگ را نه از منظر فضیلت و اخلاق، بلکه بر اساس پیامدها و نتایج آن می‌فهمند. در این نگاه، پرسش اصلی این نیست که «چه کشوری (رهبر سیاسی) حق دارد؟»، بلکه این است که «چه کشوری بیشتر هزینه می‌دهد و چه کشوری سود می‌برد؟».

در این نوع تحلیل، تعداد کشته‌شدگان، میزان خسارت‌های اقتصادی، نابودی زیرساخت‌ها، شمار متحدها و مخالفان، واکنش سازمان‌های بین‌المللی و اثرات منطقه‌ای جنگ اهمیت می‌یابد. مردم از قیمت نفت، بسته‌شدن تنگه‌ها، تحریم‌ها، رکود

اقتصادی و تغییرات بازار سخن می‌گویند. جنگ، به تدریج به مجموعه‌ای از اعداد، نمودارها و محاسبات تبدیل می‌شود.

در این روایت‌ها، حتی مرگ انسان‌ها نیز در قالب زبان هزینه و فایده بازخوانی می‌شود. کدام کشور بیشتر ضرر می‌کند این کشور بازنده خواهد بود و کشوری که کم‌تر ضرر کند برنده است. برای مثال، برخی افراد آمریکا و اسرائیل را بازنده‌ی جنگ می‌دانستند و استدلال می‌کردند که هزینه‌های اقتصادی و سیاسی سنگینی متحمل شده‌اند و این افراد مدام از فروش نفت ایران و استفاده‌ی اقتصادی ایران از تنگه‌ی هرمز که منجر به فروش نفت و حتی لغو تحریم نفتی شده است سخن می‌گویند. در مقابل، افرادی از شکست ایران سخن می‌گویند این گروه نیز هزینه‌های ده‌ها میلیارد دلاری ایران از تخریب پل، اماکن نظامی و همچنین از کشتن فرمانده‌ها و رهبر ایران، دلیلی بر دفاع از قدرت آمریکا می‌دانند.

بدین ترتیب، جنگ از عرصه‌ی اخلاق به قلمرو غالباً اقتصادی منتقل می‌شود. دیگر تنها فرمانده‌ها نیستند که می‌جنگند؛ بازارها، بنادر، خطوط انتقال انرژی و نظام‌های مالی نیز به میدان نبرد تبدیل می‌شوند. آنان جنگ را نه فقط در تصاویر ویرانی، بلکه در قیمت ارز، نرخ تورم و بازار نفت نیز تجربه می‌کنند.

۳-ج) تحلیل‌های تکنولوژی محور؛ ستایش ماشین جنگ

در جهان امروز، بخش مهمی از گفت‌وگوهای جنگی به فناوری اختصاص یافته است. موشک‌ها، پهپادها، جنگنده‌ها، سامانه‌های دفاعی، رادارها، ناوها و ماهواره‌ها به موضوع گفت‌وگوهای روزمره تبدیل می‌شوند. مردم درباره‌ی برد موشک‌ها، دقت اصابت، ظرفیت تخریبی، سرعت جنگنده‌ها و توانایی سامانه‌های پدافندی بحث می‌کنند.

در این نوع نگاه، جنگ بیش از آنکه نزاع میان انسان‌ها باشد، رقابتی میان ماشین‌ها و فناوری‌هاست. پیروزی و شکست، به کیفیت تجهیزات و میزان برتری تکنولوژیک وابسته می‌شود. گویی انسان‌ها اندک‌اندک از مرکز میدان کنار می‌روند و جای خود را به الگوریتم‌ها، موتورهای جت، تراشه‌ها و سیستم‌های هدایت می‌دهند.

تکنولوژیکی شدن جنگ، نوعی شیفتگی جمعی نیز به همراه می‌آورد. تصاویر موشک‌ها و جنگنده‌ها، ساعت‌ها در شبکه‌های اجتماعی بازنشر می‌شوند و افراد، با دقتی

حیرت‌انگیز، جزئیات فنی آن‌ها را دنبال می‌کنند. در این میان، جنگ نه صرفاً رخدادی سیاسی، بلکه نمایشی از قدرت تکنولوژی مدرن جلوه می‌کند؛ نمایشی که در آن، ماشین‌ها بیش از انسان‌ها دیده می‌شوند.

اما این شیفتگی، وجه تاریکی نیز دارد. هرچه توجه به فناوری افزایش می‌یابد، رنج انسانی بیشتر به حاشیه رانده می‌شود. اعداد و مشخصات فنی، گاه چنان برجسته می‌شوند که ویرانی خانه‌ها، ترس کودکان و سوگواری بازماندگان در سایه‌ی آن‌ها قرار می‌گیرد.

۳-د) تحلیل‌های تاکتیک‌محور؛ جست‌وجوی عقل پنهان جنگ

چهارمین شیوه‌ی تحلیل، نگاه تاکتیک‌محور است. در این رویکرد، هیچ رویدادی تصادفی تلقی نمی‌شود. هر حمله، هر عقب‌نشینی، هر تهدید و هر سکوت، نشانه‌ای از طرحی بزرگ‌تر و محاسبه‌ای پنهان فرض می‌شود.

این گروه که غالباً به تلویزیون گوش می‌دهند و بیشتر تحلیل‌های تلویزیونی را می‌بینند، می‌کوشند از ظاهر وقایع عبور کنند و به «منطق پنهان» جنگ دست یابند. حمله به نیروگاه‌ها، هشدار درباره‌ی تأسیسات زیرساختی، سخنان رهبران سیاسی، تصمیمات مربوط به تنگه‌ها و مسیرهای تجاری، همگی به‌عنوان قطعات پازلی بزرگ‌تر دیده می‌شوند.

ذهن تاکتیک‌محور، همواره در جست‌وجوی پاسخ به این پرسش است که: «پشت این اتفاق چه نقشه‌ای نهفته است؟» در این نگاه، جنگ عرصه‌ی نبوغ استراتژیک و محاسبه‌ی دائمی است؛ عرصه‌ای که در آن، کنشگران می‌کوشند نه فقط دشمن، بلکه افکار عمومی را نیز مدیریت کنند.

۴) رابطه با همسایگان

همسایه جایگاه خاصی در این میان دارد: نه به اندازه‌ی خانواده «خودی» است و نه مانند غریبه «دیگریِ دور». جنگ این فاصله‌ی میانی را به مسئله‌ای حیاتی تبدیل می‌کند. کسی که پیش‌تر صرفاً در واحد کناری زندگی می‌کرد، در شرایط خطر به نخستین فردی بدل می‌شود که باید از سلامت او اطمینان حاصل کرد، احوالش را

پرسید یا در مواقع اضطراری کلید خانه و بخشی از مسئولیت‌های روزمره را به او سپرد که بر مبنای تجربه‌ی زیسته‌ی من در شهر و روستاهای کردستان به وفور دیده می‌شود. این نزدیکی بخشی بر پایه‌ی صمیمیت پیشین و بخشی بر احساس «هم‌سرنوشتی» استوار است؛ احساسی که از اشتراک در یک فضای تهدیدآمیز شکل می‌گیرد. هنگامی که خطر موشک، پهپاد یا انفجار، همه‌ی ساکنان یک محله یا ساختمان را به یک اندازه تهدید می‌کند، همسایه دیگر فقط فردی نیست که در کنار ما زندگی می‌کند، بلکه به کسی تبدیل می‌شود که سرنوشتش به‌طور مستقیم با سرنوشت ما گره خورده است. از این‌جا نوعی اخلاق روزمره‌ی همزیستی شکل می‌گیرد؛ قواعدی که الزاماً در قانون نوشته نشده‌اند اما برای ادامه‌ی زندگی ضروری‌اند: چه کسی به دیگری خبر بدهد، چه کسی مراقب کودک یا سالمند باشد، چه زمانی درباره‌ی سیاست سکوت کنند، چه چیزی را به هم بگویند و چه چیزی را نگویند. حتی سکوت می‌تواند به کنشی اجتماعی تبدیل شود. دو همسایه ممکن است از نظر سیاسی در دو سوی متضاد ایستاده باشند، اما اختلاف نظر خود را درباره‌ی سیاست (از ترس بسیج و نیروی حکومتی، یا از ترس مخالفت و دل‌نگرانی‌ها) بیان نکنند و فقط درباره‌ی آب، غذا، خاموشی یا صدای انفجار صحبت کنند؛ امری که سابینا (۲۰۲۵) در کتاب «آیین‌مندشدن شتاب‌یافته‌ی زندگی روزمره در شرایط جنگ» به آن «آیین ناگفتن»^۴ می‌گوید.

این سکوت را نباید فقدان سیاست دانست. گاهی سکوت، شکل عملی ادامه‌دادن زندگی در دل اختلاف سیاسی است. زندگی روزمره برای آن که بتواند ادامه پیدا کند، ناچار است بخشی از تعارض‌های بزرگ را موقتاً تعلیق کند. مردم در این‌جا نه اختلاف خود را حل کرده‌اند و نه به توافق سیاسی رسیده‌اند؛ فقط یاد گرفته‌اند چگونه با اختلافی که همچنان وجود دارد، در یک فضای مشترک زندگی کنند. باین‌حال، «آیین ناگفتن» را نباید صرفاً شکلی از همزیستی مسالمت‌آمیز دانست. سکوت گاهی انتخابی برای حفظ رابطه است، اما گاهی محصول ترس و نابرابری قدرت است؛ وقتی هزینه‌ی سخن‌گفتن برای یک طرف بسیار بیشتر از طرف دیگر باشد، سکوت دیگر توافق نیست، بلکه سازگاری با قدرت است. بنابراین، صلح ظاهری همسایگی می‌تواند هم‌زمان حامل نوعی خشونت خاموش باشد: اختلاف پابرجاست، اما امکان بیان برابر آن وجود ندارد.

د) اشیا، تغییر معنای جهان مادی

اوهلینگ (۲۰۲۳) در کتاب جنگ روزمره: منازعه بر سر دونباس، اوکراین، با اشاره به یادداشتی از یک سرباز در اردوگاه اتریش در دوران جنگ جهانی می‌نویسد: «آنچه انسان را دیوانه می‌کند، آدم‌های بد نیستند؛ بلکه کسانی هستند که سوپ را با صدای بلند می‌خورند یا سر میز شام گوش‌هایشان را با انگشت تمیز می‌کنند».

این روایت به‌خوبی نشان می‌دهد که حتی در وضعیت جنگی، زندگی به جزئیات عادی و اشیای روزمره گره خورده است. از این منظر، در جنگ‌های جدید، از جمله جنگ ۴۰ روزه، اشیا صرفاً ابزارهایی حاشیه‌ای نیستند، بلکه در سازمان‌دهی، تداوم و حتی مختل کردن زندگی روزمره نقشی اساسی پیدا می‌کنند. در ادامه، شش کارکرد اساسی اشیا در جنگ اخیر بررسی می‌شود.

۱) اشیا به‌عنوان ابزار جنگ

در جنگ امروزه کمتر انسان‌ها رودرروی همدیگر می‌جنگند. در جنگ ۴۰ روزه به‌وضوح آن را دیدیم؛ با شروع جنگ، پادگان‌ها خالی شدند و نیروهای نظامی اغلب به خانه‌های خود برگشتند، زیرا جنگ به آن‌ها کمتر نیاز داشت. در این جنگ، اشیا و مصنوعات انسانی هستند که می‌جنگند؛ نظیر بمب، موشک، جنگنده‌ها و...

۲) اشیا به‌عنوان هدف جنگ

در این جنگ و جنگ‌های جدید، اشیا هستند که به‌عنوان هدف حمله حائز اهمیت شده‌اند؛ چنان‌که هدف اسرائیل نابودی موشک‌های ایران و هدف آمریکا نیز نابودی تأسیسات هسته‌ای ایران است.

همچنین، از آنجایی که تکنولوژی‌های مدرن پیچیده‌اند و از اجزای مختلفی تشکیل شده‌اند، هر جزء در جنگ می‌تواند اهمیت خاص خود را داشته باشد. از این رو، هدف حمله لزوماً نابودی کامل یک فناوری نیست، بلکه از کار انداختن یکی از اجزای کلیدی آن می‌تواند برای مختل کردن کل سامانه کافی باشد؛ چراکه بازسازی یا نابودی کامل آن، مستلزم صرف زمان و هزینه بیشتری است. در سال ۱۹۳۶، سیلی در پنسیلوانیا کارخانه‌ای را که فترهای موردنیاز ملخ هواپیما تولید می‌کرد، از کار انداخت و همین

حادثه، فعالیت کارخانه‌های هواپیماسازی را برای ماه‌ها متوقف ساخت. از دل چنین تجربه‌هایی، این اندیشه قوت گرفت که برای شکست دادن دشمن، همیشه لازم نیست سربازان او را هدف قرار داد؛ گاه کافی است آن شیئی را نابود کرد که دشمن به واسطه‌ی آن می‌جنگد (Ralph, 2006). به تدریج، جنگ از میدان رویارویی انسان‌ها به میدان رویارویی زیرساخت‌ها و اشیا منتقل شد. چنان‌که در جنگ ۴۰روزه، حمله به پل‌ها (تحت‌عنوان گذرگاه و محل انتقال لانه‌های موشکی) و صنایع فولادسازی (تحت‌عنوان ورقه‌های به‌کاررفته در تولید موشک) دیده می‌شد.

۳) اشیا به‌عنوان زیرساخت

بنابراین، در منطق جنگ‌های جدید، هدف لزوماً نابودی مستقیم انسان‌ها نیست، بلکه مختل کردن شبکه‌ای از اشیا و زیرساخت‌هایی است که امکان تداوم زندگی و حیات سیاسی را فراهم می‌کنند. پادگان‌ها، نیروگاه‌ها، کارخانه‌ها، پل‌ها، انبارها و مراکز ارتباطی، نه فقط به دلیل ارزش مادی، بلکه به سبب نقشی که در بقای حاکمیت دارند، به اهداف اصلی تبدیل می‌شوند.

در این منطق، به‌جای هدف قرار دادن مستقیم بدن انسان، جریان انرژی، غذا، ارتباطات و تولید مختل می‌شود و فشار جنگ از طریق زندگی روزمره به مردم منتقل می‌گردد؛ تا این مردم به‌عنوان عامل اعتراض و فشار بر حاکمیت تبدیل شوند. از این منظر، حتی اگر انسان مستقیماً هدف حمله نباشد، محرومیت از گرما، سرما، غذا، انرژی و سایر امکانات حیاتی می‌تواند پیامدهای مرگباری برای او داشته باشد. بنابراین، جنگ معاصر بیش از آن‌که صرفاً بدن انسان را هدف حمله قرار بدهد، شرایط مادی امکان زندگی و در نهایت امکان تداوم حیات جامعه و حاکمیت را نشانه می‌رود.

۴) اشیا به‌عنوان واسطه‌ی بقا

در ادامه‌ی بخش قبل، می‌توان به یکی از مهم‌ترین وجوه رابطه‌ی انسان و اشیا در جنگ رسید: مراقبت از اشیا، نوعی مراقبت از زندگی روزمره است. زیرا کسی که خانه‌اش زیر ترکش‌های موشک قرار گرفته، هنوز حیاط را جارو می‌کند، شیشه‌ی شکسته را جمع می‌کند، وسایل خانه را مرتب می‌کند، در حالی که می‌داند ممکن است فردا دوباره

همه چیز به هم ریخته شود. از نظر نظامی و اقتصادی، این اعمال شاید بی معنا به نظر برسند؛ اما در زندگی روزمره معنایی عمیق دارند. این همان چیزی است که سابینا (۲۰۲۵) در کتاب «آیین مندشدن شتاب یافته‌ی زندگی روزمره در شرایط جنگ» آن را «خدمت‌رسانی آیینی به فروپاشی» می‌نامد؛ تلاشی برای بازگرداندن نظم به زندگی‌ای که جنگ آن را از نظم انداخته است.

در جنگ ۴۰ روزه، از شیشه‌ها مراقبت می‌شود، چسب کاری می‌شوند تا در اثر موج انفجار کم‌تر فروبریزند؛ با ریختن بخش زیادی از شیشه‌ها، صفی برای نصب دوباره‌ی آن‌ها شکل می‌گیرد و بعضی پنجره‌ها مدت‌ها بدون شیشه می‌مانند. هزینه‌ی خرید شیشه بالا می‌رود و خودِ شیشه به کالایی جنگی تبدیل می‌شود.

اشیای خانه نیز در جنگ در امان نمی‌مانند. آب، دارو و مواد غذایی ذخیره می‌شوند؛ و یخچال دیگر فقط وسیله‌ای برای نگهداری غذا نیست، بلکه مخزنی برای حفظ آینده است. همچنان که کریستوفر نوینسون (۱۸۸۹-۱۹۴۶)، نقاش بریتانیایی، چهره‌ی مردمی خسته در صف غذا و نان را طراحی می‌کند (به نقل از اوهلینگ، ۲۰۲۳)، در ابتدای جنگ ۴۰ روزه نیز صف‌های نان بخش زیادی از دغدغه‌ی مردم شده بود و این یخچال مکانی نامطمئن برای ذخیره‌ی این نان‌ها شده بود. خانواده‌ها بخشی از فردای نامطمئن خود را (از جمله نان) درون آن می‌گذارند. در این معنا، اشیای فقط وسایلی برای ادامه‌ی جنگ نیستند؛ بلکه وسایلی برای ادامه‌ی زندگی در دل جنگ نیز هستند.

۵) اشیای به عنوان ابژه‌ی تماشا

مردم اشیای را همچون نظامیان و سیاستمداران نمی‌بینند. برای آنان، موشک و پهپاد صرفاً ابزارهای جنگ نیستند؛ به تدریج وارد تجربه‌ی روزمره و حتی نظام ادراک آنان می‌شوند. بخشی از مردم در روزهای اول جنگ ۴۰ روزه، به جای صدای اذان یا زنگ موبایل، با صدای موشک از خواب برمی‌خیزند؛ موبایل را برمی‌دارند و با همان اینترنت ضعیف و کم‌رنگ ملی که به سختی و با دردسر وصل می‌شود، سراغ روبیکا، ایتا و بله می‌روند تا در گروه‌ها و کانال‌های محلی بفهمند «کجا را زدند». تقریباً هر محله و شهری برای خود کانال‌ها و گروه‌هایی ساخته است؛ فضاهایی که در آن‌ها خبرهای

ضدونقیض، روایت‌های شخصی، شایعه و حدس، پیش از هر منبع موثق، به گردش درمی‌آید.

اگر اصابت موشک در طول روز و در ساعات بیداری رخ دهد، ماجرا به همین‌جا ختم نمی‌شود؛ گاه مردم به محل اصابت می‌روند، آن را از نزدیک مشاهده می‌کنند و ویرانی برجای‌مانده را می‌سنجند، حتی پنجره‌ی شکسته نیز تبدیل به منظره‌ای تماشایی می‌شود. مردم از شکل شکستگی، شدت انفجار و جهت موج می‌پرسند و از خرابی‌ها می‌کوشند بفهمند «موشک‌ها چه قدرتی داشته‌اند». شیء، در این‌جا، فقط قربانی جنگ نیست؛ شاهد جنگ است، گویی با شاهدان جنگ (خرابی خیابان، خانه‌های مسکونی و ...)، مردم آن را کارشناسی می‌کنند؛ گویی قدرت موشک دیگر نه در اعداد و گزارش‌های نظامی، بلکه در میزان تخریبی که بر اشیا بر جا گذاشته است، قابل اندازه‌گیری است.

میگنو (۲۰۲۶) در مقاله‌ای با عنوان «در اوکراین، جنگ بی‌پایان» که تجربه‌ی زیسته‌ی دو دختر به نام‌های اولگا و ساشا را روایت می‌کند، از زبان آن‌ها می‌نویسد: «وقتی وقت خواب می‌شود، صدای طبل‌های کوچکی را در سرم می‌شنوم؛ ضرباهنگ ترس است». سپس نویسنده می‌نویسد جنگ، ریتمی است که به درون بدن نفوذ می‌کند. ترس دیگر یک حادثه‌ی بیرونی نیست؛ به بخشی از زندگی روزمره تبدیل می‌شود.

در جنگ ۴۰ روزه نیز صدای موشک و جنگنده به‌تدریج وارد نظم عادی زندگی می‌شود. آنچه در روزهای نخست همه را از کار و حرکت بازمی‌داشت و مردم را به تماشا وامی‌داشت، در روزهای آخر جنگ ممکن است فقط مکثی کوتاه ایجاد کند؛ نگاهی به آسمان، بازکردن تلفن و سپس بازگشت به کار. این به معنای از میان رفتن ترس نیست؛ بلکه نوعی سازگاری با وضعیت استثنایی است. گویی دیگر زندگی با جنگنده و موشک به امری طبیعی تبدیل شده است؛ و همین فرایند می‌تواند به عادی‌شدن خشونت بینجامد.

چنان‌که وینا داس (۲۰۱۳: ۷۹۹) در خصوص جنگ تجزیه‌ی هند نشان می‌دهد، خشونت فقط در لحظه‌ی انفجار باقی نمی‌ماند؛ بلکه به زبان، خاطره، بدن، خانواده و عادت‌های روزمره فرومی‌رود. جنگ در چنین وضعیتی دیگر فقط در میدان نبرد رخ

نمی‌دهد؛ بلکه به درون خواب، کار، نوشیدن قهوه و حتی نحوه‌ی نگاه کردن به اشیا نفوذ می‌کند.

اما شاید نگران‌کننده‌تر از طبیعی شدن وضعیت جنگی، لحظه‌ای باشد که تماشای آن به نوعی ژوئیسانس^۵ گره می‌خورد. از این رو، رؤیت صحنه‌های تخریبی در مناطق اصابت موشک، نه تنها ممکن است دیگر حس ناخوشایندی ندارد، بلکه تبدیل به نوعی لذت می‌شود. در این جا، ویرانی از یک واقعه‌ی دردناک به منظره‌ای برای تماشا تبدیل می‌شود؛ و هنگامی که تماشاگر از رنج قربانی فاصله می‌گیرد، ویرانه می‌تواند به موضوعی زیباشناختی بدل شود و نوعی «زیبایی‌شناسی ویرانی» شکل گیرد.

۶) اشیا به عنوان منبع اضطراب

در جنگ بسیاری از اشیا به منبع اضطراب تبدیل می‌شوند. قطع اینترنت، قطع گاز خانگی، نبود بنزین و حتی خرابی وسایل خوراکی خانه با قطع برق. لذا در جنگ، شیء ظاهراً امن مثل یخچال، با احتمال قطع برق به منبع اضطراب تبدیل می‌شود: اگر برق برود، ذخیره‌ای که برای بقا فراهم شده بود، خود در معرض نابودی قرار می‌گیرد؛ همانند آنچه که پروکتور (۲۰۱۴) در خصوص بلژیک می‌نویسد: «نان آن قدر خشک و شکننده است که روی تخته خرد می‌شود. باید آن را مثل پرنده‌ها، تکه‌تکه با انگشت برداشت». اگرچه در ایران قطع برق گسترده رخ نداد، تصاویر منتشرشده در شبکه‌های اجتماعی نشان داد که بخشی از نان‌های اضافی در اثر انباشت، خراب و دور ریخته شدند. در جنگ، شیء دیگر بی‌طرف نیست؛ میان امید و اضطراب، امنیت و تهدید، دائماً جابه‌جا می‌شود.

از این منظر، رابطه‌ی انسان با اشیا در جنگ دو سوی متضاد دارد: اشیا (مثل یخچال) هم منبع امید هستند و هم منبع اضطراب؛ اشیا هم ابزار و هدف جنگ‌اند و هم ابزار بازسازی زندگی پس از ویرانی؛ همان موشکی که زندگی را مختل می‌کند، انسان را وادار می‌کند به آب، شیشه، برق، غذا، تلفن، خانه و حتی یک پنجره‌ی ساده معنایی تازه بدهد. جنگ، جهان مادی را نابود می‌کند؛ اما هم‌زمان انسان را وادار می‌سازد وابستگی عمیق خود به همین جهان مادی را بیش از همیشه ببیند.

ه) خود، مواجهه‌ی انسان با خود در جنگ

جنگ، انسان را از خودِ پیشین‌اش جدا می‌کند. فردی که تا دیروز خود را برنامه‌ریز، تصمیم‌گیر و صاحب اختیار زندگی‌اش می‌دانست، اکنون خود را موجودی می‌بیند که حیاتش به رخدادی بیرون از اراده‌ی او وابسته است. جنگ، تصویر انسان از خودش را دگرگون می‌کند؛ نه به این دلیل که شخصیت او تغییر کرده، بلکه ناگهان با حدود واقعی توانایی‌هایش روبه‌رو شده است.

مارینا نائومنکو، مدیر ارتباطات هِلوتاس و ساکن اوکراین در میانه‌ی جنگ اوکراین و روسیه می‌نویسد: «فهمیده‌ام که باور به توانایی کنترل اوضاع یا گرفتن تصمیم درست، صرفاً یک توهم است» (Mignot, 2026).

در وضعیت جنگ ۴۰ روزه، انسان با ناتوانی بنیادین خود روبه‌رو می‌شود؛ افراد درمی‌یابند که در برابر موشک، پهپاد و انفجار، توان چندانی ندارند، اشیای ساخته شده چنان قدرتی دارند که فرد در برابر آنها تسلیم می‌شود، همانند ماشینی که فرد ساخته است و با حرکت سریع این ماشین، هر لحظه کنترل بر این ماشین کم‌تر می‌شود. در چنین لحظاتی، میل به بقا، انسان را به موجودی بدل می‌کند که تنها می‌خواهد پنهان شود، کوچک شود و خود را از میدان دید خطر بیرون بکشد؛ گویی به نخستین و ابتدایی‌ترین غرایز زیستی بازمی‌گردد، به موجودی که همچون کرمی در پی شکاف و پناهگاهی می‌گردد تا چند صباحی بیشتر دوام بیاورد. این شکاف و پناهگاه، زندگی روزمره‌ی فرد را تشکیل می‌دهد. در پی غذا می‌رود، به محیط امن پناه می‌برد، غذا ذخیره می‌کند، دست به دعا می‌شود و ...

جنگ، تنها به انسان‌ها و سرزمین‌ها شلیک نمی‌کند؛ تصمیم‌ها را نیز هدف می‌گیرد. بسیاری از تصمیم‌ها — سفر، خرید خانه، ازدواج، مهاجرت، تحصیل، سرمایه‌گذاری و حتی برنامه‌های ساده‌ی روزمره — در وضعیت جنگی معلق می‌شوند، مثل مراسم ازدواج دختر و پسری که به خاطر جنگ برگزار نشد. گویی گلوله‌ها و انفجارها به آینده نیز اصابت می‌کنند. برخی از تصمیم‌ها در این میان نابود می‌شوند (مثل سفر نوروزی) و برخی دیگر زنده می‌مانند (مثل عقد کردن دختر و پسر) اما هیچ‌یک از آن‌ها از آسیب

جنگ در امان نیستند. تصمیم‌ها سرگیجه می‌گیرند، مسیر خود را گم می‌کنند و در برزخی میان «انجام دادن» و «به تعویق انداختن» گرفتار می‌شوند.

در وضعیت جنگی، تمامی اعضای بدن به گونه‌ای نامرئی بسیج می‌شوند؛ حتی اگر تفنگی در دست نباشد و فرد هرگز در میدان نبرد حاضر نشود. گوش‌ها و چشم‌ها بیش از هر عضو دیگری درگیر می‌شوند. گوش، حساسیتی تازه پیدا می‌کند؛ آن چنان که هر صدا می‌تواند پژواک جنگنده‌ای در آسمان باشد. صدای موتور، عبور خودرو، باد و حتی سکوت شبانه، معنایی جنگی پیدا می‌کنند. گویی گوش‌ها به صداهای جنگ آلوده شده‌اند و جهان را از خلال اضطراب می‌شنوند چنانکه از کراسنیاشچیخ^۶ (۲۰۲۲) در کتاب «زندگی در اوکراینِ زمان جنگ؛ دو جستار» در خصوص جنگ اوکراین می‌نویسد: *مادرم خوب نمی‌شنود؛ اما صدای انفجارها را می‌شنود، حتی وقتی انفجاری در کار نیست.*

چشم‌ها نیز آرامش خود را از دست می‌دهند. نگاه‌ها پیوسته میان آسمان، صفحه‌ی تلویزیون، تلفن همراه و چهره‌ی دیگران در حرکت‌اند. انسان جنگ‌زده همواره در انتظار حادثه‌ای است که هنوز رخ نداده است؛ انفجاری در دوردست، خبری تازه یا نشانه‌ای که بتواند آینده را پیش‌بینی کند. چشم، دیگر صرفاً ابزار دیدن نیست، بلکه عضوی برای مراقبت، پیش‌بینی و بقاست.

اما شاید یکی از عمیق‌ترین دگرگونی‌های جنگ، در زبان رخ دهد. جنگ، زبان انسان را نیز تسخیر می‌کند. سخن گفتن از حملات، جنگنده‌ها، موشک‌ها، سیاست‌ها و آینده‌ی نامعلوم، به بخشی جدایی‌ناپذیر از زندگی روزمره تبدیل می‌شود. انسان‌ها با دقت گوش می‌دهند، نه فقط برای دانستن، بلکه برای آن‌که چیزی برای گفتن داشته باشند. در چنین وضعیتی، گفت‌وگو دیگر صرفاً وسیله‌ی انتقال اطلاعات نیست؛ راهی برای مهار ترس، تقسیم اضطراب و اثبات این حقیقت است که انسان، حتی در دل ویرانی، هنوز تنها نمانده است.

در چنین وضعیتی، انسان بیش از هر زمان دیگری با خود سخن می‌گوید. مدام از خود می‌پرسد: «اگر موشک به این‌جا بخورد چه کنم؟»، «فرار کنم یا بمانم؟»، «اگر فردا زنده نباشم چه؟». گفت‌وگویی که در روزگار عادی بیشتر به آرزوها و برنامه‌های

آینده مربوط بود، اکنون پیرامون بقا شکل می‌گیرد. انسان، پیش از آن‌که با دیگری روبه‌رو شود، با ترس، تردید و امیدهای خود روبه‌رو می‌شود.

جنگ همچنین انسان را وادار می‌کند خود را از نو بشناسد. بسیاری، در دل بحران، وجوهی از خویش را کشف می‌کنند که پیش‌تر نمی‌شناختند؛ کسی که خود را شجاع می‌پنداشت، ممکن است با نخستین انفجار از ترس بلرزد و دیگری که خود را ناتوان می‌دانست، می‌کوشد آرامش دیگران را حفظ کند. جنگ، بیش از آن‌که شخصیت انسان را بسازد، آن را آشکار می‌کند. انسان درمی‌یابد که تصورش از خویشتن، همیشه با رفتارش در لحظه‌ی خطر یکسان نیست. چنانکه ریتا بارود^۷ (۲۰۲۵) دختر غزه‌ای در مقاله‌ای با عنوان «میان غزه و اروپا: در جست‌وجوی خانه» از سرگذشت خود در جنگ غزه می‌گوید که پیش‌تر هرگز اهل سیگار نبود، اما اکنون سیگارکشیدن بخشی از زندگی روزانه‌اش شده است. از منظر انسان‌شناسی، این فقط یک عادت نیست؛ نوعی «آیین جبرانی» است؛ تلاشی برای پر کردن خلأیی که جنگ ایجاد کرده‌اند و فرد این خلأ را با بدن خود پُر می‌کند و یا بدن خود را مصرف می‌کند.

در عین حال، رابطه‌ی انسان با خودش به رابطه‌ای از مراقبت نیز تبدیل می‌شود. مراقبت از خود دیگر فقط به معنای سلامت یا آسایش نیست؛ به معنای زنده‌ماندن است. خواب، غذا، دارو، مسیر حرکت، ساعت خروج از خانه و حتی شیوه‌ی فکر کردن، همگی در خدمت حفظ خویشتن قرار می‌گیرند. انسان، پیش از آن‌که برای آینده زندگی کند، برای امروز خود تلاش می‌کند.

در نهایت، جنگ انسان را با حقیقتی روبه‌رو می‌کند که در زندگی عادی اغلب پنهان می‌ماند: این‌که انسان بسیار شکننده‌تر از آن چیزی است که درباره‌ی خود می‌پندارد. او درمی‌یابد که میان زندگی و مرگ، بیش از آن‌که اراده‌ی فردی فاصله بگذارد، مجموعه‌ای از رخدادهایی قرار دارد که از کنترل او بیرون‌اند. شاید به همین دلیل، جنگ پیش از آن‌که رابطه‌ی انسان با جهان را تغییر دهد، رابطه‌ی او را با خودش دگرگون می‌کند، البته به تدریج که جنگ طولانی می‌شود رابطه‌ی انسان با خودش بیشتر به پیش از جنگ برمی‌گردد با وجود آن‌که این خود در میدان جنگ قرار دارد.

نتیجه گیری

جنگ ۴۰ روزه نشان داد که با جنگ، زندگی روزمره نابود نمی شود، بلکه در مواجهه با تداوم جنگ، به تدریج خود را با وضعیت جدید بازتنظیم می کند و به شکل دیگری از زندگی تبدیل می شود. آن چه در روزهای نخست جنگ همچون امری موقتی و استثنایی تجربه می شود، هر چه جنگ طولانی تر می شود، به تدریج وارد ریتم زندگی روزمره می شود. اما این فعالیت ها غالباً متفاوت با پیش از جنگ است. زندگی ادامه دارد، ولی قواعد ادامه دادن تغییر کرده است. در روزهای آغازین جنگ ۴۰ روزه، هر انفجار می توانست تمام نظم روزمره را برهم بزند؛ زمان با خبر حمله، صدای انفجار و انتظار حمله ی بعدی قطعه قطعه می شد. اما با گذشت روزها، همین وضعیت اضطراری به بخشی از زندگی تبدیل شد و انسان ناچار شد در دل آن، دوباره برای کارهای روزانه ی خود زمان و نظم بسازد. به همین دلیل، «عادی شدن» زندگی در جنگ را نباید با «عادی بودن» آن یکی دانست. عادی شدن در این جا نه به معنای از میان رفتن جنگ، بلکه به معنای خو گرفتن تدریجی بدن و ذهن به حضور مداوم آن است؛ جنگ همچنان وجود دارد، اما واکنش به آن از یک وضعیت استثنایی به بخشی از عادات های روزمره تبدیل می شود.

این تغییر، بیش از هر چیز در نسبت انسان با زمان آشکار می شود. در آغاز جنگ، زمان روزمره تحت سلطه ی «اکنون حمله» قرار می گیرد: لحظه ای که خبر می رسد، صدای انفجار شنیده می شود یا احتمال حمله ی بعدی مطرح است. آینده نیز دیگر همچون افقی برای برنامه ریزی بلندمدت تجربه نمی شود، بلکه به پرسشی کوتاه و اضطراری تبدیل می شود: «امشب چه می شود؟»، «فردا حمله ای خواهد بود؟ اما طولانی شدن جنگ، این وضعیت را نیز دگرگون می کند. انسان نمی تواند ۴۰ روز را در حالت اضطرار مطلق زندگی کند؛ بنابراین، به تدریج میان زمان جنگ و زمان زندگی تمایز ایجاد می کند و حتی در دل جنگ برای خود ریتم هایی می سازد: ساعت کار، زمان خرید، دیدار با دیگران، خواب، استراحت و لحظاتی برای خندیدن و سرگرمی. از این منظر، طول جنگ فقط به معنای افزایش مدت تهدید نیست؛ بلکه خود به نیرویی تبدیل می شود که نحوه ی تجربه و سازمان دهی زمان روزمره را تغییر می دهد. در چنین

شرایطی، امر روزمره به نوعی فناوری اجتماعی بقا تبدیل می‌شود. انسان در این وضعیت نه کاملاً قربانی منفعل است و نه کنشگری کاملاً آزاد. او میان این دو وضعیت قرار دارد: از یک سو با نیروهای مواجهه است که کنترل آنها در اختیارش نیست و از سوی دیگر با مجموعه‌ای از کنش‌های کوچک می‌کوشد امکان زیستن را حفظ کند.

جنگ ۴۰ روزه دو سطح متفاوت از زندگی را هم‌زمان به وجود آورد: سطح رخداد و سطح استمرار. انفجار، حمله و اصابت موشک رخدادند؛ اما پختن غذا، خوابیدن، خرید کردن، تماس گرفتن، گفت‌وگو کردن و تمیز کردن خانه، استمرار زندگی‌اند. قدرت جنگ در سطح رخداد آشکار است، اما قدرت جامعه برای ادامه دادن در سطح استمرار دیده می‌شود. در روزهای نخست، رخداد بر استمرار غلبه دارد؛ اما هرچه جنگ ادامه پیدا می‌کند، استمرار دوباره خود را بر رخداد تحمیل می‌کند. شاید به همین دلیل، مهم‌ترین مسئله در زندگی روزمره‌ی جنگی این نیست که آیا زندگی ادامه دارد یا نه؛ بلکه این است که زندگی در طول ۴۰ روز جنگ، چگونه خود را از نو سازمان می‌دهد، با چه تغییراتی ادامه پیدا می‌کند و برای این ادامه‌دادن چه هزینه‌ای می‌پردازد.

¹ Alice Dunbar-Nelson

² I Sit and Sew

³ marraines de guerre

⁴ ritual of non-articulation

⁵ Jouissance

نوعی «لذت افراطی» که از مرز لذت معمولی عبور می‌کند و گاه حتی می‌تواند با درد، اضطراب یا رنج همراه شود.

⁶ Krasniashchikh

⁷ Rita Baroud

فهرست منابع

- اسپینوزا، باروخ (۱۴۰۲). *خلاق*، مترجم محسن جهانگیری، تهران: مرکز نشر دانشگاهی.
- زیمل، گئورگ (۱۳۷۲). *کلان‌شهر و حیات ذهنی*، مترجم یوسف اباذری، *نامه علوم اجتماعی*، ۶-۵۳، (۱)، ۶۶.

-
- Mignot, E. (2026). *In Ukraine, Olga and Sasha's never-ending war: "When it's time to go to bed, I start to hear the sound of little drums in my head; it's the percussion of fear.* Le Monde. [Le Monde](#)
 - Das, V. (2013). Violence and the decency of the ordinary. *International Journal of Middle East Studies*, 45(4), 799–802.
 - Lefebvre, H. (1947). *Critique de la vie quotidienne*. Paris: Editions Bernard Grasset.
 - Baroud, R. (2026). *Between Gaza and Europe: Searching for home.* The New Humanitarian.
 - Proctor, T. M. (2014). The everyday as involved in war 1914–1918: *International Encyclopedia of the First World War*. Freie Universität Berlin. <https://doi.org/10.15463/ie1418.10453>
 - Uehling, G. L. (2023). *Everyday war: The conflict over Donbas, Ukraine*. Cornell University Press.
 - Krasniashchych, A. (2022). *Life in wartime Ukraine: Two essays*. Literary Hub. <https://lithub.com/life-in-wartime-ukraine-two-essays-by-andrii-krasniashchych/>
 - Sabina, L. (2025). *Accelerated ritualization of everyday life under war: Rituals of coordination, dignity, and boundaries in Ukraine (the case of Bakhmut, 2022–2023)* [Preprint]. Zenodo. <https://doi.org/10.5281/zenodo.19329770>
 - Ralph, J. (2006). Improvised destruction: Arnold, LeMay, and the firebombing of Japan. *War in History*, 13(4): 495-522. DOI:10.1177/0968344506069971.